

نتنارماه



به‌قلم فریبا برفی

حدود ۲۰ کتاب شعر، پژوهش، ترجمه و نثر، حاصل ۴۸ سال زندگی سید حسن حسینی است. او در سال ۱۳۳۵ در تهران به دنیا آمد و در سالی که به‌عنوان چهره ماندگار از او تقدیر شد (۱۳۸۳)، از میان ما رفت.

«هم‌صدا با حلق اسماعیل»، «براده‌ها»، «بیدل، سپهری، سبک هندی»، «مشت در نمای درشت»، «گزیده شعر جنگ و دفاع مقدس»، «نوشداروی طرح ژنریک»، «طلسم سنگ»، «گنجشک و جبرئیل»، «شقایق نامه»، «در ملکوت سکوت»، «از شرابه‌های روسری مادرم»، «سفرنامه گردباد» و «شاعری در مشعر» از جمله کتاب‌های اوست.

توجه او به طنزنویسی را در کتاب‌های «نوشدارو طرح ژنریک»، «براده‌ها» و «فستیوال حنجر» می‌توان دید. او یکی از بیدل‌شناسان روزگار ما بود. شعرهای او حماسی، انتقادی و حاصل اندیشه‌های والای انسانی است.

(۱) دست تو دری گشود در آینه
بر حیرت ما فرود در آینه
رفتمیم به دیدار خود اما دیدیم
غیر از تو کسی نبود در آینه

(۲) عشق یعنی لباس روح و روان
عشق کوتاه بدترین رخت است
یار ما بی خیال خاطر ماست
بی خیالان خیالشان تخت است
ساده می‌گیرد و نمی‌داند
دور از او زندگی به ما سخت است
یار ما گاه هست و گاهی نیست
عاشق پاره‌وقت بدبخت است

در آینه

برفها آب می‌شوند
بهار اما
کبک‌ها را سربلند نمی‌کند.

یکی از عناصری که شاعران بارها برای بیان اندیشه خود از آن استفاده کرده‌اند کبک است. عطار در «منطق الطیر» کبک را نماد زرپرستی و گوهرپرستی، و حافظ در دیوان اشعار خود آن را نماد خرامیدن و ناز می‌داند اما شاعران امروز با توجه به ضرب‌المثل «مانند کبک سرش را در برف کرده‌است»، از شگردار سال‌المثل در شعر استفاده می‌کنند و کبک را نماد حماقت در پنهان‌کاری می‌دانند. به این دلیل که سرش را در برف کرده‌است تا دیگران معایب او را نبینند. در حالی که این خوداوست که دیگران را نمی‌بینند. با توجه به این موارد شعر حاضر را می‌توان به دو صورت تعبیر کرد: اول اینکه با توجه به همین ضرب‌المثل، شاعر کبک را سرزنش می‌کند که حتی با وجود آب شدن برف‌ها، آمدن بهار و شکفتن گل‌ها که نماد سرسبزی و رویش و صداقت هستند، آن چنان غرق در حماقت خود شده‌است که باز هم سربلند نمی‌کند تا این همه زیبایی را ببیند. اما برداشت دوم و عمیق‌تر از اولی این است که با آمدن بهار و آغاز فصل شکار پرنده‌گان، کبک به خاطر ترس از شکارچی ترجیح می‌دهد همچنان خود را در برف پنهان کند. این شعر کوتاه سروده فرزاد آبادی و از مجموعه شعر «از خیابان ایرانی» انتخاب شده است.

به‌قلم مریم ترنج



مهدی سامانی

اعتراف

مثل تو بود از تو ولیکن خیر نداشت
افتاده بود پای بلوطی که سر نداشت

مثل تو بود، مثل تو... اما در آن غروب
آن قدر خسته بود که نای سفر نداشت

دیدم سکوت و دلهره، دیدم خروش و خشم
دیدم هزار چشم تو را دید و برنداشت

دیدم کنار عکس تو طرحی سپید و سرخ
مثل پرنده بود ولی بال و پر نداشت

بگذار اعتراف کنم، اعتراف تلخ
این شیر پیر نیز توان خطر نداشت

تنها دو قطره اشک به پای بلوط ریخت
چشمم که ارمغانی از این بیشتر نداشت



چه دور، چه نزدیک



یخ می‌لرزد از سرما
ای آتشفشان فردا!
در پایت ازدحام کرده‌ایم
و شعرهایمان را پرمی‌دهیم
در باد خاموشی که می‌وزد
شاید سطر غریبی به قله‌ات برسد
قله‌ای که گم شده است
در آه زمین
ای سکوت پر از صدا!
طغیان
چه دور، چه نزدیک!
یکی از همین روزها
یکی از همین جمعه‌ها...

حسین شاکری

پندنامه

از جنید بغدادی نقل شده است که چون کسی از وی دعایی خواست گفتی: «خداوندا خلق توآند، و تو خالق ایشان. من در میانه کیستم که میان تو و خلق تو واسطه باشم؟»
با خود گفتی: «او دانای اسرار است، مرا با این فضولی چکار؟!»

نذره‌الوده • عطر

خاطره بارانی

روزی با حسین منزوی به نمایشگاهی رفته بودیم. آن موقع منزوی خیلی چاق شده بود. او را به دوستی معرفی کردم و با اشاره به شکم برآمده‌اش گفتم: «شاعر برجسته معاصر!»
او هم اشاره کرد به قد بلند و دیلاق من و گفت: «ایشان هم شاعر بلند پایه معاصر!»

آمال تعجب • عمران صلاحی

بهانه‌های قدیمی

غروب ... زمزمه‌ای با ترانه‌های قدیمی
غمی به وسعت ایوان خانه‌های قدیمی

سکوت ساده عکسی شکسته می‌کشد آرام
مرا به گوشه‌ای از عاشقانه‌های قدیمی

صدای گرم بنان، یاکریم‌های جوان را
نشاندند است در آغوش لانه‌های قدیمی

هوای چادر مادر بزرگ و جای تو خالی
که باز گریه کنم با بهانه‌های قدیمی

مگر به یاد تو امشب غبار آینه‌ام را
به بادها بسپارند، شانه‌های قدیمی

هوای تلخ اتاق و غمی که می‌وزد از دور
و عشق تازه‌تری از ترانه‌های قدیمی

اصغر معازکی مهررانی

شعر بی‌قرار

میز سالخورده
چه حرفی دارد با من
جز درد پای ترک‌دارش؟

اشتباه نکنید
کاغذهای روی میز شعر نمی‌خوانند
قرار ملاقات‌های مدیری سخت‌گیر را هماهنگ می‌کنند
و کتابخانه که سال هاست کتاب جدیدی نزیابیده
جز مالیات بردرامد
حرف جدیدی
برای آتش شومینه ارباب رجوع زمستانی ندارد

به تلفن گفته‌ام
اگر با من کار ندارد صدایش را در نیاورد
شاید بتوانم بر حاشیه قرارهای ملاقات
شعری برای بی‌قراری‌هایم بگویم

سعیرا نیک‌نوروزی

ماهی قرمز تنگ بلور

ماهی قرمز تنگ بلور
ثانیه‌های عید را شماره می‌کند
و تو

عطر سال‌های سوخته را
با نفس‌هایی شیمیایی
به خانه می‌آوری
و به روزهایی فکر می‌کنی
که کوچه‌ها
با نام تو آغاز می‌شوند
دردها همیشه به زبان نمی‌آیند
گاهی می‌ریزند روی این کاغذ
گاهی می‌ریزند روی سرفه‌های ممتد تو
و گاهی درون تنگ بلوری
که ماهی قرمزش
دارد شهید می‌شود
ما سیاه می‌پوشیم
و تیتتر درشتی در خاطر روزنامه‌ها
خواب را از کوچه‌های جهان می‌گیرد:
«جانماز شیمیایی جدول مندلیف را به هم ریخت»

مریم ترنج

پای به‌گذشته

ای پسر دامن اهل قدم از دست مده
ورت از دست برآید کرم از دست مده
چون کسی نیست که با او نفسی بتوان برد
برو و همدم خود باش و دم از دست مده

در فنا محو شو و گنج بقا حاصل کن
بگذر از مُلک وجود و عدم از دست مده

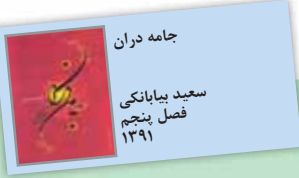
یار اگر طالب درد تو بود درمان چیست؟
از دوا روی بتاب و الم از دست مده

چون شدی معتکف کعبه قربت خواجو
در طواف آی و حریم حرم از دست مده

در این شعر **خواجوی کرمانی** با لحنی نرم و عارفانه به مخاطب خود نصیحت می‌کند. مخاطبی که گویی خود شاعر است، اما همه را در برمی‌گیرد؛ همه آن‌هایی که دنبال نیکویی و خوبی و در پی رضای درونی خویش و همچنین خدای خود هستند.

به‌قلم بابک نبیح





مکتوب

سعید بیابانکی شاعر، منتقد و طنزپرداز معاصر است. اشعار او سرشار از آرایه‌های ادبی و تصویرهای بدیع و لطیف است. «جامه دران» مجموعه موفق در زمینه اشعار آیینی است که تاکنون به چاپ چهارم رسیده است.

خدا کند که بهار رسیدنش برسد
شب تولد چشمان روشنش برسد
چو گرد بر سر راهش نشسته‌ام شب و روز
به این امید که دستم به دامنش برسد
هزار دست پر از خواهش‌اند و گوش به زنگ
که آن انارترین روز چیدنش برسد
چه سال‌ها که در این دشت خوشه چین ماندم
که دست خالی شوقم به خرمنش برسد
بر این مشام و بر این جان چه می‌شود یارب
نسیمی از چمنش بویی از تنش برسد
خدای من، دل چشم انتظار من تا چند
به دور دست فلک بانگ شیونش برسد؟
چقدر بر لب این جاده منتظر ماندن
خدا کند که از دور توسنش برسد

به‌قلم ساجده جبارپور

يك در پنج

صیدی تهرانی

تقصیر فلک نیست اگر بی‌سر و پایم
چون ابر، پریشانی ما از کرم ماست

نظم صوری

ستایش تو از آن در حضور سر نکنم
که اجر بیش بود طاعت نهانی را

دانش مشعری

گمنام بوستان ز سبک‌روحي «خودم»
افتاندم چو قطره شبنم صدا نداشت

صائب تبریزی

یک ساعت است گرمی هنگامه هوس
زود از سر حباب هوا می‌رود برون

خلیج کاشانی

قانون گردباد بود روزگار را
جز خار و خس زمانه به بالا نمی‌برد

شعر بی مرز

راجر مکاف از شعرای معروف انگلستان است. وی در آغاز به تصنیف ترانه‌های عامه‌پسند می‌پرداخت. مدتی بعد مجری یکی از برنامه‌های معروف رادیو با نام «لطفاً شعر» شد. سپس سرودن شعر را از دوران تحصیل در دانشگاه آغاز نمود. او جوایز و افتخارات ادبی بسیاری را از آن خود کرده است که از آن میان می‌توان به جایزه ادبی کالماندلی (۱۹۸۳) و دکترای افتخاری دانشگاه رانه همپتون و لیورپول اشاره کرد. مکاف متولد ۱۹۳۷ میلادی در شهر لیورپول است.

در آغاز سفر ایستادم
پایین تر، دریاچه
آن سوتر، جنگل تاریک
و بالای سرم
آسمان شب که غرید!
فضایی را بین دو ستاره انتخاب کردم
و با دستان باز، رو به آسمان بال گشودم
سفرم نیم دقیقه هم به درازا نکشید
به انعکاس ماه در دریاچه نگاه کن
مرا در آن خواهی دید...

به‌قلم سوزابه‌مصبیحی

